

می‌آیی با هم بازی کنیم؟



زهرا بزرگ‌زاده

فقه‌س کتاب

بچه‌ها زمان کمی داشته‌اند تا یاد بگیرند در این جهان باید از احساسات و نیازهایشان حرف بزنند. تا وقتی خیلی خیلی کوچک‌اند لب‌هایشان را برمی‌چینند و اشک می‌ریزند تا آن چه توی ذهنشان می‌گذرد را با ما موجودات بزرگ

و عجیب به اشتراک بگذارند، خیلی وقت‌ها هم منظورشان درست به ما نمی‌رسد و مجبورند بی‌خیال حرفشان بشوند. وقتی کمی قد می‌کشند یک چیزهایی را می‌توانند با صحبت کردن به ما بگویند اما اگر غمگین یا عصبانی بشوند، حرف زدن گزینه اولشان نیست. خیلی سخت است آنچه ته ته قلبت پنهان شده را به یک آدم درازقد بگویی! نکند بد بشود؟ دعوائت نکند؟ نکند اصلاً نفهمد چه می‌گویی! بعضی‌هایشان سراغ راه حل قدیمی‌شان می‌روند و یک دل سیر گریه می‌کنند، اما بعضی‌های دیگر هم ساکت می‌شوند و می‌روند پی کار خودشان تا شاید زمان کمک کند مسائل عجیب و پیچیده این جهان را درک کنند. حالا اگر در همان حوالی یک آدم بزرگ که می‌تواند قدش را خم کند و کوچک و کوچک شود، پیدا شود و از قضا یک سطل



اسباب بازی هم به دست داشته باشد، شاید عروسک‌ها و ماشین‌ها، یا سربازان و آدمک‌های خمیری بتوانند از طرف او بگویند چه اتفاق ترسناک یا غم‌انگیزی افتاده!

بازی، ابزار کشف دنیاست. خودتان را بگذارید جای کودکی که پنج‌شش سال بیشتر نیست پا به این کره گرد خاکی گذاشته، تصورش هم ممکن نیست که چقدر همه چیز می‌تواند عجیب باشد! درست است همه ما الان به زندگی جدی و واقعی‌مان عادت کرده‌ایم اما قبلاً یک بار ادای این زندگی جدی را توی بازی‌ها درآورده‌ایم. ما مادر شده‌ایم، به عروسک‌های‌مان غذا داده‌ایم و حسابی از همه خرس‌ها و ماشین‌ها مواظبت کرده‌ایم و حالا گرچه زندگی خیلی سخت‌تر از بازی است اما ما لااقل سه‌چهار سال سابقه کار داریم! کتاب این هفته، به شما کمک می‌کند یک سطل اسباب‌بازی دست بگیرید و در یک مکان و زمان مشخص، نیم ساعت به زبان بازی کودکان گوش دهید. این کتاب قدم به قدم والدین را به اتاق کودک می‌برد، به آنها کمک می‌کند اسباب بازی مناسب تهیه کنند و یاد می‌دهد که چطور یک هم‌بازی خوب باشند و در نهایت مهم‌ترین اتفاقی که از پس این بازی‌ها می‌افتد محکم شدن پایه‌های پُلی است بین والدین و فرزندشان که در سال‌های بعد و سررسیدن بحران‌های رشد نوجوانی به راحتی فرو نمی‌ریزد.

کتاب «بهبود رابطه والد و کودک از طریق بازی» در واقع جلساتی راجع به نحوه بازی کردن با کودک و برآمدن از پس چالش‌های آن است. این کتاب حدوداً ۱۰۰ صفحه دارد که با خواندن آن احساس می‌کنید در جلساتی با حضور روان‌درمانگران کودک شرکت کرده‌اید. ۱۰ جلسه، ۱۰ تمرین. خواندن کتاب به سرعت تمام می‌شود و شما می‌توانید بعد از آن به زبان کودکان با او سخن بگویید.

کتابی که
برای خواندنش
۱۰ ساعت
کافی است



اگر از بچگی روی صندلی چرخدار به دنیا آمده بودید چه احساسی داشتید؟

چیزهایی که به آنها فکر نکرده‌ایم

اول به ناتوانی‌ام توجه می‌کرد، نه به این‌که مثلاً چه گوشواره‌های قشنگی دارم! حتی تصور کردنش هم سخت بود.

ماجرای ملودی جایی جذاب‌تر می‌شد که برایش دستگاهی تهیه می‌کردند که می‌توانست با کمک آن حرف بزند. ملودی چند دکمه را فشار می‌داد و دستگاه جای او صحبت می‌کرد و این طور می‌توانست سرکلاس بچه‌های عادی بنشیند و توی مسابقه بچه‌های عادی شرکت کند و تازه اینجا بود که همکلاسی‌هایش فهمیدند ملودی چقدر باهوش و فوق‌العاده است. اگر فکر می‌کنید بعد از خریدن دستگاه، وضعیت او از این رو به آن رو می‌شود، کاملاً در اشتباه هستید. چون همکلاسی‌هایش همچنان او را با ناتوانی‌هایش می‌دیدند، نه توانایی‌هایش.

بعد دوباره در تاریکی شب به ذهنم رسید که چرا من هیچ‌وقت توی مدرسه‌مان همکلاسی با صندلی چرخدار نداشته‌ام؟ یعنی توی شهر ما چنین بچه‌هایی نیست؟ یا آنها مدرسه مخصوص خودشان را دارند؟ و اگر یک روز یکی از آنها سرکلاس ما بیاید رفتار من هم با او مثل رفتار عجیب و غریب همکلاسی‌های ملودی است؟

خلاصه‌بین‌همه این‌فکروخیال‌هایم رفت که قرار بود بد اخلاق‌ترین دختر روی زمین باشم. بعد هم دلم خواست خواهرم زودتر بیدار شود و ادامه داستان را برایش تعریف کنم و با هم خیال پردازی کنیم که



اگر جای همکلاسی‌های ملودی بودیم در آن مسابقه بزرگ چه کار می‌کردیم؟ (آن مسابقه را هم تعریف نکردم که خودتان وقتی کتاب را خواندید بفهمید و هیجان‌زده شوید.) دلم می‌خواست توی قصه بروم و ملودی را از نزدیک ببینم و برایش بگویم که من مثل همکلاسی‌هایش

نیستم. ولی مطمئن نبودم که وقتی از نزدیک با او روبه‌رو شوم باز هم چنین نظری داشته باشم و در نهایت با همین فکرها خوابم برد.

تا اینجا «بیرون ذهن من» برای من یکی از به فکر فروبرنده‌ترین کتاب‌های جهان بود. دلم می‌خواهد هزاران جلد از آن بخرم و به همه همسرن و سال‌های خودم هدیه بدهم. حتی به همه معلم‌های جهان، حتی به همه پدر و مادرها و هرکسی که تا به حال به ذهنش نرسیده کسانی مثل «ملودی» چطور زندگی می‌کنند؟ ولی چون هزینه کافی برای چنین کاری ندارم از شما درخواست می‌کنم همین حالا بیرون ذهن من را بخوانید و به هر که دستتان رسید معرفی‌اش کنید بلکه آرزویم با کمترین هزینه محقق شود.

این هفته بی‌نهایت بی‌حوصله بودم. فهمیدم ۱۶ ماه است از خانه بیرون نرفتم و تصمیم گرفتم تا جایی که می‌توانم بد اخلاق‌ترین دختر روی زمین باشم و انتقام کرونا را از اطرافیانم بگیرم. همین‌طور مشغول بد اخلاقی‌ام بودم که خواهرم خواست با صدای بلند با همدیگر کتاب بخوانیم. فقط چون دلم برایش سوخت موافقت کردم. من و خواهرم خیلی وقت‌ها

این کار را می‌کنیم. اگر اخلاقم خوب باشد خیلی خوش می‌گذرد. ولی این بار این قدر بی‌حوصله بودم که حتی گوش نکردم چه می‌خواند. فقط وقتی گفت: «خب نوبت توئه» سرم را بالا آوردم و دیدم انگشتش را روی این جمله کتاب گذاشته و منتظر است من ادامه‌اش را بخوانم: «من هرگز، حتی یک کلمه هم حرف نزده‌ام و امروز تقریباً یازده ساله‌ام.»

برق از سرم پرسید. کتاب را بستم و جلدش را نگاه کردم. اسمش «بیرون ذهن من» بود. با خودم فکر کردم، چرا دخترک قصه از بچگی‌اش حرف نزده؟ نکند داستان هلن کلراست؟ کتاب را از دست خواهرم کشیدم و ادامه‌اش را خواندم: «من نمی‌توانم حرف بزنم. نمی‌توانم راه بروم. نمی‌توانم به تنهایی غذا بخورم یا بروم دستشویی. یک فاجعه به تمام معنا!»

خوشم آمد. دلم می‌خواست کشف کنم دخترک قصه چه مشکلی دارد. صدایم را بالا بردم و با هیجان ادامه قصه را خواندم. خواهرم دست‌هایش را زیر چانه‌اش گذاشته بود و مبهوت شده بود. حتی وقتی او از خستگی خوابش برد هم بی‌خیال نشدم و ادامه کتاب را تنهایی خواندم.

«بیرون ذهن من» ماجرای دختر یازده ساله‌ای به نام «ملودی» است. که از کودکی با مشکل «سربل پالسی» به دنیا آمده است. ترجمه فارسی‌اش طبق زیرنویس کتاب می‌شود، «فلج مغزی»؛ یعنی ملودی همان‌طور که خودش گفت نمی‌تواند هیچ‌کاری انجام بدهد. اما این به این معنی نیست که موجود بی‌مصرفی است. نکته اینجاست که مغزش خیلی خوب کار می‌کند. شوخ‌طبع است. خاطره‌ها را خوب یادش می‌ماند و باهوش است، ولی هیچ‌کسی نمی‌تواند اینها را بفهمد، چون از ظاهر او هیچ‌کدامش مشخص نیست.

وقتی کتاب تمام شد. توی همان تاریکی نیمه‌شب چشم‌هایم را بستم و سعی کردم تصور کنم اگر مثل ملودی به دنیا آمده بودم چه حسی داشتم؟ به‌نظرم از همه بدتر این بود که هرکس من را می‌دید



برنا خانم
از کلاس نهم!

برنا که مهر امسال به
کلاس نهم می‌رود